

فؤاد صادقیان • مجموعه ترانه

یک وجیب دلو ایسه





این مجموعه به صورت کتاب الکترونیکی منتشر شده و هیچ ناشری حق انتشار مکتوب آن را بدون اجازه‌ی صاحب اثر ندارد.

یک وجب دلواپسی

مجموعه ترانه

فؤاد صادقیان — ۱۳۶۴

استفاده از ترانه‌های این مجموعه فقط با اجازه‌ی ترانه‌سرا امکان‌پذیر است.

foad.sadeghian@gmail.com

www.foadsadeghian.com

ضیافتِ ترانه

- ۶..... پیش‌ترانه
- ۸..... سلام
- ۱۰..... دیوارِ سنگی
- ۱۲..... پُل
- ۱۳..... بی‌وفا
- ۱۴..... بهانه
- ۱۵..... خوبِ من
- ۱۶..... کاش
- ۱۷..... رفت
- ۱۹..... سهمِ من
- ۲۰..... خاکِ بهشت
- ۲۲..... اجازه
- ۲۴..... بوسه
- ۲۵..... تلافی
- ۲۷..... خسته‌ام
- ۲۹..... خاتون
- ۳۰..... قصه‌ی ترانه
- ۳۲..... وقتی به من رسیدی
- ۳۳..... همیشه
- ۳۵..... خوابِ من
- ۳۶..... تازه کن
- ۳۸..... شب
- ۴۰..... من بَر
- ۴۲..... رؤیای تر
- ۴۳..... مرزِ شب
- ۴۵..... رئیس
- ۴۷..... باید
- ۴۸..... پُر

- ۵۰.....تحقیر
- ۵۲.....گلوله
- ۵۳.....یه شب شد مهتاب
- ۵۷.....می ذاری؟
- ۵۸.....برگرد
- ۵۹.....برات می نویسم
- ۶۰.....قافیه
- ۶۱.....هزار لحظه مرگ
- ۶۳.....بعضی وقتا
- ۶۵.....چاره
- ۶۷.....برو دیگه
- ۶۸.....مال منی
- ۶۹.....جاده ی ابریشم
- ۷۱.....کمی تا قسمتی ابری
- ۷۲.....کی می گه؟
- ۷۳.....غرور
- ۷۵.....بغض
- ۷۷.....شاملو
- ۷۹.....مرا دریا ب
- ۸۰.....خورشیدک
- ۸۱.....نموندی
- ۸۳.....یکی نبود
- ۸۴.....به همین سادگی
- ۸۶.....هق هق
- ۸۸.....دروغ می گن
- ۹۰.....غمگین
- ۹۱.....جدایی
- ۹۲.....آسمون
- ۹۴.....جاده
- ۹۶.....تفنگ

- ۹۸..... یاس
- ۹۹..... معشوق تکراری
- ۱۰۰..... بازیچه
- ۱۰۱..... بد بد
- ۱۰۲..... شبیه
- ۱۰۳..... چرا؟
- ۱۰۵..... روشنفکر
- ۱۰۷..... بگو از شب چی می‌دونی...
- ۱۰۸..... آرزوهای محال
- ۱۱۰..... ریتم چکمه‌ها
- ۱۱۲..... مهم نیست!
- ۱۱۴..... نقشه
- ۱۱۵..... می‌شناسمت!

این کتاب اول من است که مجوز انتشار نگرفت و به خاطر خنده‌های بی‌وقفه و بوسه‌های بی‌اجازه‌ی شاعر غیرقابل چاپ شد. قیمت پشت جلد ندارد، اما شما می‌توانید از نشر الکترونیکی آثار ادبی حمایت کنید. فرض کنید به کافه‌ی محبوبتان رفته‌اید و سفارش کوچکی داده‌اید. معادل بهای آن سفارش را می‌توانید به عنوان هدیه به این شماره حساب / شماره کارت واریز کنید؛

- شماره حساب ۱-۱۰۵۹۴۱۵-۸۰۰-۳۰۰۱ بانک پاسارگاد به نام فؤاد صادقیان

- کارت شماره ۵۰۲۲۲۹۱۰۱۰۲۲۵۳۸۹ به نام فؤاد صادقیان

به:

پدر و مادر که قدیس بودند و من زاده شد و واژه رویید...

مراپین،

به احترام بودند،

چه صادقانه شعر شدم،

چه شاعرانه عشق شدم،

چه عاشقانه سوختم...

همسفرم باش. این جاده‌های باران خورده‌ی واژه را، به احترامِ بودنِ تو، با ترانه آذین بسته‌ام. بیا، نرم نرمک، رنگِ حقیقتِ پباش به رؤیای من تا حسادت بریزد به خوابِ چشمک‌زنِ ستاره‌ها. شاید همین لحظه، لحظه‌ی میلادِ من باشد، این جا که چشم‌هایت از آنِ من می‌شود و هر کلامی که می‌نویسم کلمه‌ای می‌شود که شکلِ اسمِ توست و تو... تو عطر شده‌ای؛ آغشته به کاغذِ شعرِ من و جانِ تقدس؛ که واژه بی‌تو، هیچ است در مُشتِ پوچِ من...

و تو ... ترانه‌ی جاری در هر ثانیه‌ای از زندگی، که حتی پیش از اتفاقِ شعر، ناسروده‌ترین اسطوره هستی و من می‌بینی که، هی واژه ردیف می‌کنم در هیأت ترانه و هی خط می‌زنم این تکرارِ عبثِ کلمات را و دوباره می‌نویسم تا قافیه به قدرِ تو سزاوار باشد و عجباً که کلام در وصف تو بی‌سرانجام‌ترین است.

«یک وجب دلواپسی» مجموعه‌ای از واژه است در ظرف ترانه؛ ابتدای مسیری عزیز که سبز می‌شود به برکتِ حضورِ توی خواننده، که من از بی‌راهِ زندگی‌ام به راهِ این

گنجینه رسیده‌ام و سعی‌ام معطوف شده است به کشفِ روزنه‌های نور که پنهان مانده‌اند در جانِ دقیقِ حیاتِ محضِ یادآوریِ رؤیاهای دیر و دورِ کودکی‌هامان؛ عشق و عاطفه و انسانیت و ... گیرم، از کودک‌ساله‌گی هم شاعر نبوده‌ام.

این جا به بعد، شما هستید و این کتاب، من و یک کلام آخر که سپاسِ صادقانه‌ای است بابتِ همراهی صمیمانه‌ی «احسان مصلحی» و چهار ستاره که سنجاق شده‌اند به آسمان دل‌ام ...

فؤاد صادقیان

مرداد ۱۳۸۸

این کتاب اول من است که مجوز انتشار نگرفت و به خاطر خنده‌های بی‌وقفه و بوسه‌های بی‌اجازه‌ی شاعر غیرقابل چاپ شد. قیمت پشت‌جلد ندارد، اما شما می‌توانید از نشر الکترونیکی آثار ادبی حمایت کنید. فرض کنید به کافه‌ی محبوبتان رفته‌اید و سفارش کوچکی داده‌اید. معادل بهای آن سفارش را می‌توانید به عنوان هدیه به این شماره حساب / شماره کارت واریز کنید؛

- شماره حساب ۱-۱۰۵۹۴۱۵-۸۰۰-۳۰۰۱ بانک پاسارگاد به نام فؤاد صادقیان

- کارت شماره ۵۰۲۲۲۹۱۰۱۰۲۲۵۳۸۹ به نام فؤاد صادقیان

«سلام»

به تو سلام می‌کنم، غم تمام می‌کنم
از تو شروع می‌شوم، تو را کلام می‌کنم

واژه رو واژه می‌بافم، با وزنِ قالیِ چشات
شب از تو خواب من می‌ره، جاش می‌شینه برقِ نگات
یه شعر تازه می‌شکفه، وقتی تو حرف می‌زنی
بگو از این من اسیر، بگو که دل نمی‌کنی
عطرِ گُلا رو می‌شنفم، باد که به گیسوت می‌زنه
تلخیِ قصه‌های من، با نفس تو می‌شکنه
حسِ تولده دلت، برای اون که مرگُ دید
کاش می‌شد از نگاهِ تو، تا به ابد ستاره چید
تو خوابِ من، رؤیای تو، هر ثانیه چشم می‌ذاره
از وقتی عاشقت شدم، ابره که بارون می‌باره
سبد سبد سخاوتی، دستات که دستام می‌خواد
تو گرمیِ آغوشِ تو، بچه‌گیام یادم میاد

نرو که بی تو می شکنم، تو شبِ تنهایی سرد
شبای بی تو بودنم، حتی خدا گریه می کرد
ببین تو شعرِ من تویی، لحظه به لحظه، دم به دم
نمی دونم چی شد که من، اینجوری عاشقت شدم

به تو سلام می کنم، غمُ تمام می کنم
از تو شروع می شوم، تو را کلام می کنم

به اردلان سرفراز، گوگوش، حسن شماعی‌زاده و همیشه واروژان

«دیوارِ سنگی»

توی این دیوارِ سنگی، نه دیگه پنجره‌ای نیست
همه خاموشن و خسته، صدا تو حنجره‌ای نیست
میون این همه خسته، که تک و تنها نشستن
دو تا عاشق، دو تا مجنون، یکی شون تو، یکی شون من
صورتِ دیوارِ لطیفه، وجودش اما چه سنگه
سنگی که کلیدِ قفلش، بازی کردن تو یه جنگه
جنگِ با دل، جنگِ با ساز، با صدای عاشقانه
جنگِ با صدای فریاد، جنگِ با شعر و ترانه
من و تو چه عاشقونه، خوندیم از کوچِ جدایی
ولی زندونی شدیم ما، تو دیوارِ بی‌صدایی
تو چشامون پرِ اشکه، میون این همه دیوار
می‌بینیم صورت‌امونو، تلخه که اینجوری دیدار
نشستن میون دیوار، کمترین فاصله‌مونه
بدون ترانه‌ی عشق، دل چه جور عاشق بمونه

اگه راه رفتن ما، جنگِ با صدا و چنگه
من و تو اینجا می‌مونیم، بی‌صدا دنیا بی‌رنگه
می‌ریم از یه راهِ دیگه، اینجا مُردن که گناه نیست
واسه قلب دو تا عاشق، جز بهشت جایی پناه نیست
شاید اونجا همه با هم، بخونن شعر و ترانه
من و تو با هم بمونیم، توی حرفی عاشقانه

«پُل»

بیا بین دستای ما، مهربونی پل بذاره
تو نگاهِ آشنامون، پُر شه از ماه و ستاره
تو صمیمی مَثِ شبنم، روی برگِ تازه‌ی یاس
من می‌شم همدَمِ قلبی، که زلاله مَثِ الماس
توی لحظه‌های رخوت، بیا که با هم بمونیم
بذار که قصه‌ی عشق، واسه همدیگه بخونیم
گاهی خنده، گاهی گریه، زندگی واسه همینه
گرمی عشقه که آدم، زشتی تلخِ نبینه
صدا کن اسممُ تا من، جونمُ واسه ت بذارم
تا که هستی تو کنارم، من دیگه غمی ندارم
توی تک‌تکِ دقایق، که پُر از فرصتِ نابه
نذار تو گوشتِ بخونه، عشق فقط توی کتابه
تو من داری کنارت، واسه موندن تا همیشه
من تو رو دارم، یه دنیا، حرمتِ چشات نمی‌شه

«بی وفا»

تا بهت دل یکی داد، دل من شکوندی
برو دیگه فهمیدم، تو عاشقم نبودى
بی وفا بودى از اول، من چقدر ساده بودم
گول اون چشمت من، با دروغات خورده بودم
آخه بدجور دروغات، برای من قشنگ بود
حیف که سنگ از اولم، برای پای لنگ بود
دیگه دوستت ندارم، نمی گم سفر سلامت
دل من شکستی اما، نمی گم تا به قیامت
حیف از اون چشمای نازت، که دیگه همدم من نیست
نشیدی فصل بهار که، موسم دل بریدن نیست
حالا من موندم و اینجا، پره از ترانه ی غم
ولی نه! دنیا بزرگه، نمی میرم توی ماتم
یکی دستام می گیره، که چشاش آبی دریاست
دلشم پاک و زلاله، مهربونی شم یه دنیااست

به تندیس ایرج جنتی عطایی

«بهانه»

تندیسه‌ی عاشق شدن، جاری تو هر بیتِ غزل
صدای تو لالیبه، چشمای تو رنگِ عسل
بهانه‌ی گریه‌ی ابر، الگوی نقاشیِ رود
خاطرُمُ تو دزدیدی، خاطری که شرطِ تو بود
آغازِ صفحه‌های درد، آخرِ شعرای سپید
دردم از اون لحظه‌ایه، که چشمِ خسته‌م تو رو دید
زندگیِ شب و سکوت، هوای یک رؤیای ناب
با تو فقط می‌شه نمُرد، حتی توی لحظه‌ی خواب
خورشیدکِ قصه‌ی من، نوری که مهتاب به تو باخت
با تو می‌شه ستاره بود، با تو می‌شه دنیا رو ساخت

«خوبِ من»

تو سایه‌ها قدم نزن، بیا بمون کنارِ من
می‌دونی من دوستِ دارم، از رفتنت حرفی نزن
توی همه ترانه‌هام، عکس توئه با این چشم
بذار تا دنیا بدونه، که من تو رو خیلی می‌خوام
قلبِ ستاره می‌شکنه، وقتی نگات مال منه
آخه حسودی می‌کنه، شبِ من از تو روشنه
چشمای تو یه دنیا ناز، دلم پر از راز و نیاز
منُ تو آغوشِ بگیر، زندگیِ منُ بساز
بغضتُ بشکن خوبِ من، دوستِ دارم رو داد بزن
لباتُ رو لبام بذار، اینجوریه عاشق شدن

«کاش»

کاش لحظه‌های رفتنت، چشمای تو بسته نبود
میون شعر و زمزمه، صدای تو خسته نبود
کاش وقتی که دلت گرفت، وقتی از این دنیا بُرید
می‌شد که دستِ غصه رو، از رو قشنگیا بُرید
کاش آرزو قد می‌کشید، قدِ خدا، تا آسمون
کاش که می‌موندی پیشِ من، به خاطرِ عاشقی‌مون
کاش همه‌ی حرفای تو، ترانه‌های من می‌شد
اما کلامِ آخرین، قصه‌ی رفتن نمی‌شد
صبح اگه راه می‌رسید، با تو ستاره می‌شدم
کاش واسه اون روحِ سپید، عمرِ دوباره می‌شدم
کاش اشکِ من رو گونه‌هام، به خاطرت جاری نبود
کاش که هوای خونه‌مون، از عطرِ تو خالی نبود
کاش تو همین سکوتِ تلخ، خنده‌ی تو سر می‌رسید
یا خیلی زود دنیای من، بی‌تو به آخر می‌رسید

«رفت»

اونی که قصه‌مُ از بر می‌خوند

اونی که صداس تو گوشم می‌موند

اونی که منُ تا خورشید می‌رسوند

رفت و حتی یه بارم نگام نکرد

اونی که یه لحظه تنهام نمی‌داشت

اونی که دل با نگاش غصه نداشت

اونی که سکوتشم معجزه داشت

رفت و حتی یه بارم نگام نکرد

اونی که واسه دلم بهانه بود

اونی که حرفای عاشقانه بود

اونی که رنگِ چشاش، قشنگ‌ترین ترانه بود

رفت و حتی یه بارم نگام نکرد

اونی که شعرِ محالِ من بود

اونی که رؤیای خوابِ من بود

اونی که ستاره‌ی شبای تارِ من بود

رفت و حتی یه بارم نگام نکرد

اونی که مهتابُ شرمنده می کرد

اونی که شیطانُ هم بنده می کرد

اونی که غصه‌ها رو، ترانه‌ی خنده می کرد

رفت و حتی یه بارم نگام نکرد

«سهمِ من»

سهمِ من وحشت و تردید نبود

سهمِ من عاقبتِ بید نبود

من که کافر بودم و بی‌دین، لیک

سهمِ من دوزخِ تبعید نبود

این همه زندگی، این همه عشق

سهمِ من مسلخِ جاوید نبود

پرنده، آسمان، آبی، زلال

سهمِ من ابری که بارید نبود

با همه مردانگی‌های زمین

سهمِ من مردی که ترسید نبود

شب شدم در کوره‌راهِ عاشقی

سهمِ من او که مرا دید نبود

دل سپردم با هزاران آرزو

سهمِ من اعدامِ امید نبود

کارهایم همه بیهوده و پست

سهمِ من سیبی که او چید نبود

به شهیار قنبری، داریوش اقبالی و واروژان

«خاکِ بهشت»

طعمِ غربتِ مالِ من، زندگی، بی‌غمِ مالِ تو

این جهنمِ مالِ من، خاکِ بهشتِ مالِ تو

اهلِ طاعونی این قبیله‌ی دربه‌درم

تویی اون نشسته تو خاکِ من و قبله‌ی من

پوستم از جنسِ دله، پوستِ تو از جنسِ ستم

زخمم از غربته، آذوقه‌ی تو ریشه‌ی من

طعمِ غربتِ مالِ من، زندگی، بی‌غمِ مالِ تو

این جهنمِ مالِ من، خاکِ بهشتِ مالِ تو

تو به فکرِ بردن مسافراتی به بهشت

من به فکرِ آسمونم، اگه بارون بزنه

چشمِ من منتظره، کاش یکی از راه برسه

من توی رؤیاهام تا روی خاکم بیره

طعمِ غربتِ مالِ من، زندگی، بی‌غمِ مالِ تو

این جهنمِ مالِ من، خاکِ بهشتِ مالِ تو

شهرِ تو شهرِ سیاه، خنجر اش رو به خدا

شهرِ من غربتِ دور، اما دستا به دعا

نَفْسِیْ مِثْلِ حَرِیقِ، نَفْسَمِ لِمَسِ نَسِیْمِ

مونده حرفام تو سکوت، مثلِ شعرای قدیم

طعمِ غربتِ مالِ من، زندگی، بی غمِ مالِ تو

این جهنمِ مالِ من، خاکِ بهشتِ مالِ تو

نباید تن بسپرم به غربتِ دستای تو

تو رو باید که شکست، از روی خاکِ من برو

شعرِ من دوست نداره، زخمیِ خشمِ تو بشه

حالا با هر نفسم گُر می گیرم ثانیه رو

طعمِ غربتِ مالِ تو، زندگی، بی غمِ مالِ من

این جهنمِ مالِ تو، خاکِ بهشتِ مالِ من

«اجازه»

بذار که تنها بمونم، کنارِ شب‌گریه‌ی تو
فرصت بده عاشق بشم، یه بار دیگه از سرِ نو
شباتُ زندونی کنم، تو شادیِ صبحِ سپید
غماتُ قریونی کنم، به اسمِ اون که تو رو دید
بذار دوباره ستاره، تو کنجِ چشمت بشینه
عاشقِ پاپتیِ تو، از اون لبات گل بچینه
مهتابِ آسمون بیاد، سنجاقِ گیسوی تو شه
این عاشقِ دیوونه باز، لایقِ اون قلب تو شه
بذار حریرِ عشقِ من، به پای تو عریون بشه
نبینم اون چشمای ناز، دیگه به غمِ گریون بشه
کوله‌ی سنگینِ غم، بذار از دوشِت بردارم
یه عالمه شادی رو جاش، رو طاقِ ابروت بذارم
بذار سحر از دیدنت، همیشه دیوونه بشه
هر کی جدایی رو بخواد، الهی بی‌خونه بشه

بذار که خورشید واسه صبح، اجازه از چشات بخواد
اگه چشات صبحُ نخواست، هیچ موقع اون بالا نیاد
فقط بذار یه بار دیگه، عاشقِ خنده‌هاش بشم
دربه‌درِ نگاهِ تو، فدای لحظه‌هاش بشم
بذار کنارت بمونم، غصه رو از یاد ببرم
نازِ همه خوبیات، به قیمت جون بخرم

«بوسه»

می‌تونستی از من سکوتُ بگیری، فقط با یه بوسه

می‌تونستی چشمامُ آینه ببینی، فقط با یه بوسه

چشام غرقِ اشکه، لبام التماسه

بعدِ تو شیپهام، لبالب هراسه

می‌تونستی ماهُ واسه من بیاری، فقط با یه بوسه

می‌تونستی ستاره، تو شب‌هام بکاری، فقط با یه بوسه

دستات خالی از ماه، شبم بی‌ستاره

بی‌تو آسمونم، فقط غم می‌باره

می‌تونستی از غم ترانه بسازی، فقط با یه بوسه

می‌تونستی دل رو دوباره ببازی، فقط با یه بوسه

نشد غم ترانه، دلم پر ز آهه

زندگی دیگه سیاهه، تباهه

می‌تونستی شب رو سپیدی بپوشی، فقط با یه بوسه

می‌تونستی تا صبح به شمعم بسوزی، فقط با یه بوسه

دلت دیگه رفته، سحر هم تو راهه

شبِ بی‌تو بودن، سراسر گناهه

به شادمهر عقیلی

«تلافی»

با کدوم قصه شروع شد، رفتنم از آسمونت
منی که دل بسته بودم، به تمام خاک و خونت
اشتباه از اون شبی بود، که از صدای من می ترسید
آخه جز رنگ سیاهش، رنگ دیگه ای نمی دید
واسه گم کردن اسمم، همیشه بهانه می خواست
از ترانه خالی بود و من بی ترانه می خواست
شیشه ی دلم رو می شکوند، نمی گفت طاقت ندارم
با نگاهی به من می گفت که اشکت درش میارم
من از خاطره دزدید، راهی حادثه ها کرد
به خیال خام قلبش، آخرش مشتم واکرد
اما من بیدی نبودم که به این بادا بلرزم
تازه این اول راه بود، من غرورم شکستم
غمام تلافی کردم، توی موجی از ترانه
همه ی اشکام خوندم با صدایی عاشقانه

عکسّمُ زدم به دیوار تا که از غصه بسوزه
شبی که سبب شد عشقم، چشمشُ به در بدوزه
حالا من از اونجا دورم، خاکی که بسته به جونم
ولی تو غربتِ خسته‌م تا ابد از تو می‌خونم

«خسته‌ام»

من از گلایه خسته‌ام، من از ترانه خسته‌ام

از این همه شکستگی، از آشیانه خسته‌ام

من از حروفِ عاشقانه خسته‌ام

من از غرور خسته‌ام، من از عبور خسته‌ام

من از دورنگیِ سنگِ صبور خسته‌ام

من از مرثیه‌های بی‌حضور خسته‌ام

من از نبوغ خسته‌ام، من از دروغ خسته‌ام

من از چشم‌های بی‌فروغ خسته‌ام

من از سیاهیِ شهرِ شلوغ خسته‌ام

من از شعار خسته‌ام، من از بهار خسته‌ام

من از شنیدنِ صدای تار خسته‌ام

من از اسبِ بی‌سوار خسته‌ام

من از توحید خسته‌ام، من از خورشید خسته‌ام

من از تقدیسِ نومیدانه‌ی امید خسته‌ام

من از دلواپسی‌های پر از تردید خسته‌ام

من از دعا خسته‌ام، از ادعا خسته‌ام

من از خدای بی‌خدا خسته‌ام

من از رسیدنِ به ناکجا خسته‌ام

من از تمامِ ناتمامِ من خسته‌ام

من از حماسه‌ی عاشق شدن خسته‌ام

من از بودن، از نبودن خسته‌ام

«خاتون»

رو لبای بسته‌ی من، پُرِ شعره واسه گفتن
ولی واژه‌های سنگین، بیخود از نفس می‌افتن
تا نگاهت گُر می‌گیره، دلِ من می‌خواد بمیره
قافیه جونی نداره، پای چشمای تو گیره
تا که غمگین می‌شه بارون، تو می‌شی افسانه! خاتون
پیش چشمِ تو حقیره، عشقِ لیلی واسه مجنون
با یه چشمکِ ستاره، می‌شم عاشقت دوباره
آخه تو هر نفس از عشق، دلِ تو یه خونه داره
تا صدات ترانه‌سازه، دفترِ شاعری بازه
خاتون اما راه چشمات، واسه من دور و درازه
تو مَثِ الهه‌ی ناز، پُری از شهوتِ پرواز
کاش می‌شد که قصه‌ی من، با تو از نو بشه آغاز
با نوازش نفس‌هات، دستم بگیر تو دستات
نت به نت، واژه به واژه، قصه مدیونه به حرفات

«قصه‌ی ترانه»

دیگه هیشکی واسه شعراش، قافیه نمی‌نویسه

برمی‌داره از ترانه، واژه‌هایی که عزیزه

اگه چشمات بگن آره، میارم ماه و ستاره

هیچ‌کدوم کاری نداره، تو فقط بگو به آره

چشات حرمتِ زمینه، قلبِ من عاشق‌ترین

دلِ من تو عمقِ حرفات، معنیِ عشقِ می‌بینه^۱

دیگه حرمتی نداره، نت به نت، خط به خط احساس

انگاری هر کی توی دنیاس، دلی داره جنسِ الماس

تو از شهر غریب بی‌نشونی می‌رسی

دستات دستام می‌خواد، می‌دونم که بی‌کسی

غریبی آشنا، دیگه پیشم نیا

می‌گفتی که تنهایی، نداره دلواپسی^۲

دیگه ریتم و رقص و شادی، شده تکراری و عادی

۱ - بر اساس ترانه‌ی «به من نگو دوست دارم» با صدای داریوش اقبالی

۲ - بر اساس ترانه‌ی «غریبه آشنا» با کلام اردلان سرفراز و صدای گوگوش

از رو دستِ هم نوشتن، شده کارِ ما زیادی
من که تو رو پرستیدم، جز تو کسی نمی‌دیدم
واسه کویرِ دلتنگیت، مَثِ بارونی باریدم
بیا دست بذار تو دستام، می‌دونی من تو رو می‌خوام
از همیشه بودنِ تو، شده ترانه من حرفام^۳
دیگه قصه‌ی ترانه، قصه‌ی بره و برگ نیست
آخه واژه‌های تازه، دیگه اونقدر بزرگ نیست
اما تو این راهِ تکرار، یه چراغی پا به ماهه
یه بغل ترانه بارون توی راهه، بی‌گناهه
هنوزم پیدا می‌شه باز، دستی که ترانه سازه
واژه وقتی می‌نویسه، عشقه که دل می‌بازه
آره اینجا دیگه هیشکی، قافیه نمی‌نویسه
ولی شاعرایی داره، که ترانه‌شون عزیزه

«وقتی به من رسیدی»

وقتی به من رسیدی، من از من مُرده بودم
غم چشاتُ تو خواب، تا رؤیا برده بودم
وقتی به من رسیدی، آسمونم سیا بود
حسرتِ بوی گندم، تو چشمِ آدما بود
وقتی به من رسیدی، ترانه رنگِ خون بود
خشم تو نگاه مردم، مرثیه‌ی جنون بود
چه عاشق و چه معصوم، به پیکرم دمیدی
چه مهربون با نگات، بدی‌هامُ ندیدی
با لمسِ چشمای تو، آسمون آبی رنگ شد
گونه‌ی خشکِ زمین، با گریه‌هام قشنگ شد
پل زدی به ترانه، با گرمی وجودت
زندگی باز شروع شد، جاری شدم تو رودت
وقتی به من رسیدی، غم دیگه معنا نداشت
خدا خودش دوباره، عشقُ توی دلم کاشت

«همیشه»

همیشه فکر می‌کنم، که بین ما نفس نبود

ترانه رنگ بوسه بود، دلهره‌ی قفس نبود

سکوت، لمسِ واژه بود، تو اضطرابِ معجزه

برای لحظه‌های ما، سال‌ها دقیقه، بس نبود

همیشه فکر می‌کنم، سحر چه پر ستاره بود

طراوت نگاه تو، زندگی دوباره بود

تلخی بغضِ شب شکست، تو صبح شونه‌های تو

رقص گل و شعر و نسیم، با تو چه دلبرانه بود

بشمر تو این همیشه‌ها، اشکِ من با بوسه‌ها

فریاد بزن عاشقی رو، تو قحطی زمزمه‌ها

همیشه فکر می‌کنم، چه شد هوای چشمِ تو

نگاهم از تو گم شد و زندونی شد طلسمِ تو

تمام قلبِ من چکید، از آسمانِ ابریت

گناه پاکِ عاشقی، نوشته شد به اسمِ تو

همیشه فکر می‌کنم، که قلبِ تو چرا شکست
چرا به سحرِ چشمِ تو، فکرِ غریبه دل نبست
دستِ منُ از تو گرفت، دستِ تو رو از عاشقی
قربونی کرد زندگی رو، با تلخیِ همین که هست
بشمر تو این همیشه‌ها، اشکِ منُ با بوسه‌ها
فریاد بزن عاشقی رو، تو قحطیِ زمزمه‌ها

«خوابِ من»

خوابِ من از چشات پُره، ستاره بارونه شبم

تو گرمی دستای تو، زندونیم، پر از تبم

بی تو ترانه، اشک و غم، پاییزیه بی تو بهار

آرزو هام رو به محال، مثلِ رکابِ بی سوار

دلَم پُر از تنفسه، تو ابریِ هوای تو

می باره روی گونه هام، اشکِ چشم برای تو

به قلبِ من سَری بزن، تو پرسه های عاشقی

تو زنده رو بای منی، تو معنیِ دقایقی

به ایرج جنتی عطایی، ابراهیم حامدی و واروژان

«تازه کن»

قلبِ تو قلبی شکسته، چشمت اما پُر امید

تازه کن ترانه‌ها رو، روی کاغذِ سپید

اون ورِ دیوارِ سنگی، توی دریای شناور

اون ورِ شبای غمگین، توی گلبرگای پَر پَر

برای به هم رسوندن، دستی شاید باشه شاید

واسه عاشقانه خوندن، شعری باید باشه باید

که تمومِ واژه‌ها رو، جای قافیه بذاره

واسه کُشتنِ تباهی، غزل و غزلِ بباره

قلبِ تو قلبی شکسته، چشمت اما پُر امید

تازه کن ترانه‌ها رو، روی کاغذِ سپید

غربتِ خسته صمیمی، ولی عشقش بی فروغه

تمومِ ستاره‌هامون، توی آسمونِ دروغه

این سفر شاید فراره، واسه از قفس پریدن

چشمِ رو حادثه بستن، تاریکی‌ها رو ندیدن

توی این سکوتِ دلگیر، که ترانه هم‌نفس نیست
شعری شاید باشه شاید، شعری که قافیه‌بس نیست
قلبِ تو قلبی شکسته، چشمت اما پُر امید
تازه کن ترانه‌ها رو، روی کاغذِ سپید

«شب»

صبح من بود و نشد اون چیزی که دلم می خواست
دیگه دستای من و دستای اون از هم جداست
نه دیگه! چشمای اون رفت بشه مالِ دیگر
حالا من موندم و این ترانه و یک دلِ خون
همه زندگیم شکست و نرسید کسی به دادم
کجا گم شد رنگ چشماش که نمونده حتی یادم
واسه گریه پُرِ شعرم، قطره قطره مَثِ بارون
مَثِ فریادم و بیجا، تو سکوتِ یک خیابون
به شب امید ندادم، شبِ من همه ش سیاهه
نه دلِ من می شه آرام، نه که مهتاب توی راهه
اگه خورشید می دیدم، توی این شبِ مه‌آلود
با غرور بهش می گفتم، این منم که عاشقت بود
کاش می شد با یه اشاره، نور از سادگی دزدید
به تموم این سیاهی، مهربونیا رو بخشید

ولی افسوس که شبِ من، خیلی تاریکه و بی‌رحم
نه دارم از آسمون نور، نه دارم از عاشقی سهم
شب رسید و من چکیدم، از سه قطره خونِ بی‌رنگ
همه‌ی قصه همین بود، گم و گیج و خسته و منگ

«من بپر»

زدیم به جاده همسفر، من و تو بی ترسِ خطر
تا ته جاده‌ی خوشی، من بپر، من بپر
من بپر تا خودِ نور، یه جای پرت و سوت و کور
یه جایی که غم نباشه، حتی تا قلله‌های دور
من بپر تا دلخوشی، تا ته این غصه‌کشی
تا مرگِ قصه‌ی بدِ عاشق‌کشی، عاشق‌کشی
من بپر به کودکی، به قصه‌های الکی
به دنیای قشنگی که، یکی بود و نبود یکی
من بپر به اضطراب، هوای نمره و کتاب
جایی که تنها نباشم، با فکرش حتی توی خواب
من بپر به خاطره، یکی تو باد منتظره
کشیدنِ قلب و یه تیر، یادم بده، یادم بده
من بپر به خوابمون، تا خود میراث جنون
برای خوابِ ابریشم، بمون بسازیم سایه‌بون
من بپر به فصلِ شب، سوختنِ توی تاب و تب

گندم و بوی خوبِ اون، عشقِ در امتدادِ شب
منُ بَبر به زندگی، بدونِ فکرِ بندگی
مردنِ آدمای بد، از رو لُج و یه‌دندگی
منُ بَبر به مستطیل، سبزیِ ناب و بی‌بدیل
به قرمزی که تا ابد، دوسش دارم من بی‌دلیل
منُ بَبر به قبل از این، به زندگی یعنی همین
غرقه‌ی راز گلِ سرخ، چشمتُ وا کن و ببین
منُ بَبر بی‌ادعا، بی‌التماس و بی‌دعا
میگن که راهمون کجه، ولی هنوز با ماست خدا
منُ بَبر خودِ بهشت، اونجا که خاکمُ سیرشت
مهربونی کرد و خدا، اسمِ ما رو اونجا نوشت
بمون با من تو این سفر، تو این گذارِ پر خطر
تا تهِ جاده‌ی خوشی، منُ بَبر، منُ بَبر

«رؤیای تر»

شب را به سر نکش، بر دیوارِ خواب

رؤیای تر نکش

ماتم نده به عشق، باران از آفتاب

هدیه نده به عشق

با سایه‌ها نباش، با شامِ آخرین

تو پابه‌پا نباش

خنجر به دست نگیر، با خشمِ آتشین

از من چه هست، نگیر

ویرونگی نکن، با چشمِ سربه‌زیر

دیوونگی نکن

از اشکِ من نپرس، با گونه‌ی کویر

شوخی نکن، نپرس

تنهام نذار نرو، از لمسِ اولین

حسرت نذار نرو

با من نگو که رفت، از کوچِ بهترین

عشقم، نگو که رفت

شب را به سر نکش ... بر دیوارِ خواب ... رؤیای تر نکش

به بهانه‌ی دیدن فیلم **Bordertown**، با بازی جنیفر لویز (J-Lo)

«مرز شب»

دنبالِ یه سوژه بودم، واسه فروشِ بی‌نظیر
این خبرنگار می‌گفت، تو جمعِ واژه‌های پیر
زردیِ من، زردیِ تو، زرده تمومِ صفحه‌ها
آگهیها، روزنامه‌ها، رو جلدِ این مجله‌ها
میون مردمای خوب، هزار تا بی‌هویته
می‌کُشه هر کی که بخواد به لمسِ دستاش تن نده
دخترکِ تو آینه رو، کی بود که ساده سر برید
مُرد و از ریشه شکفت، جز آینه هیشکی ندید
سوپر ستاره‌ی هنر، قلم رو تو دستاش گرفت
به مرزِ شب رسید ولی، ترسُ از زانوهاش گرفت
خطر، خطر، مأمور کجاست؟ دنبالِ ردِ پای ماست
می‌گه که سرنخِ حریق، تو دستِ سازمان «سیا»ست
سر که بخوای در بیاری، از ته و توی ماجرا
به مرگِ راضی‌ت می‌کنن، بی‌صلوات و بی‌دعا

دخترک و منجی تو شهر، مثلِ دو تا بره‌ی پاک
مردای بی‌ستاره باز، می‌شن دیوونه و هلاک
کاری به انسان ندارن، که کفِ دستِ حقوقشه
شب توی راهِ پُر لجن، هرچی می‌شه بذار بشه
آخرش اون سرمایه‌دار، سوخت و به آینه رسید
روزنامه پر شد از خبر، روشن شد چشمای امید
اما دوباره عاطفه، زیرِ یه عالم پستی مُرد
فیلم که به آخرش رسید، خوابِ مردمُ با خودش بُرد
باز تو تمومِ صفحه‌ها
زرد شده رنگِ خیرا
جی-لو به بوسه‌ش نرسید
انگار کسی فیلمُ ندید

به رئیس مسعود کیمیایی

«رئیس»

من با تو تا خماری، پیاده سر رسیدم
دولتی چشات بود، که من شب ندیدم
توی سرنگ و بوسه، من از رفیق بریدم
ریتمِ خلاف و عشق، بی سر و ته شنیدم
پدر برام یه عکس بود، گم شده بود رو طاقچه
انگار که خاطراتم، مُرده بودن تو باغچه
سینما رو گرفتن از فیلمای رو پرده
دربه درم، پریشون، هوای بغض چه سرده
دلَم واسه یه آواز، میونِ کوچه تنگه
کی گفته این شهرِ ما، با زشتیاش قشنگه؟
قشنگه من بمونم، سرِ یه سوزنِ چرک؟
تا که تو رو بدزدن، تو ازدواجِ این پلک
من اعترافِ ظلمم، تو آینه‌ی تموم‌قد
هدف همیشه حرفه، مُردنِ آدمِ بد

یکی میونِ دستام اسلحه رو نشون کرد
تو رو ازم بغل کرد، من بی‌آشیون کرد
یکی که قدِ دنیا سم توی واژه داره
یه عالمه جهنم از چشمِ اون می‌باره
تو ضربه‌های چاقو، وقتی گلوله پژمرد
حکمِ رئیس من به، تن پوش سایه می‌سپرد
اما اون عکسِ کهنه، انگاری مُردنی نیست
زخمِ تنِ رفاقت، دیگه شمردنی نیست
دارم رو کولِ بابا، من از چشات می‌خونم
من با تو تا همیشه، تا بوسه‌هات می‌مونم

«باید»

باید که دور بریزمت، از تو تمومِ خاطرات
باید فراموشم بشه، پنجره‌ی سرخِ نگات
تا وقتی عاشقانه بود، آسمونم بودی هنوز
دستات دیگه ترانه نیست، که از شبام بسازه روز
چه رفتنی شدی برام، با اینکه رفتنت نبود
نگامُ دزدیدم ازت، چه دلبرانه و چه زود
می‌دونی سخت بود واسه من، از خنده‌هات دل بکنم
آخه می‌گفتم واسه تو، به سیمِ آخر می‌زنم
زدم به سیمِ آخر و ریتم از دورنگی غصه خورد
هوای سردی یه غروب، تو رو ازم گرفت و برد
نخواست دیگه این دل من زندونی شه تو بوسه‌هات
آخ اگه بارون بیاره، یکی دیگه مُرده برات
اما من از تو گریه‌هام، بند نمیاد تا سرنوشت
تا دستی که به خاطرت، بغضِ ترانه رو نوشت
باید که دور بریزمت از تو تمومِ خاطرات
باید فراموشم بشه، پنجره‌ی سرخِ نگات

«پُر»

پُرْم از دلهره، تشویش

پُر از ابرای سیاهی که نشستن روی بختم، ولی بارون نمی‌بارن

پُرْم از سکوتِ فریاد

پُر از آدمای خسته، که شکستن و چراغی، توی دالون نمی‌ذارن

پُرْم از مرگِ قناری

پُرِ شب‌های تباهی که تو خوابم، به امیدِ صبح می‌خندن

پُرْم از زوزه‌ی تردید

پُرِ میله‌ی قفس که، درِ آسمونِ باز، به چشای من می‌بندن

پُرْم از غمزه‌ی بی‌روح

پُر از آهنگای غمگین که تمومِ خاطراتن

پُرْم از سیاه و مشکی

پُر از سُنَتای رنگی که مَثِ تکیه به بادن

پُرْم از من، پُرْم از تو، پُرْم از ما

مَثِ باروتی که مونده تو هزار سال زیرِ بارون

مَثِ شب‌نمی که رفته توی تاریکیِ ناودون

مَثِ قَایِقی که گُم شد توی دلتنگیِ دریا

مَثِ شِکلِکی که پَر زد میونِ زشتیِ ابرا

پُرم از دلهره، تشویش...

«تحقیر»

اشک توی چشمت، شک تو نگاته

غمگین تر از اون، بغض صداته

حرفی برای گفتن نمونده

اون که باهاته، فقط خداته

ستاره امشب، تو آسمون نیست

برای خوابم، یه سایه بون نیست

شکسته قلبت، پر از ترانه

فریادِ درده، نه این جنون نیست

وقتی شب تو، روزُ بیینه

وقتی که خورشید، رو شب بشینه

فصلِ شکستن، تو اوجِ غربت

سقوطِ تلخِ زندگی اینه

عمری تو بودی، رؤیای بودن

تنها بهونه برای خوندن

حرفات غزل بود، شیرین و زیبا

خواب و خیال بود، تو رو ربودن

اما زمونه رسمی چنین داشت

لبخند از رو لب تو برداشت

شادی رو دزدید، خوابت رو آسفت

جای شقایق، شب رو زمین کاشت

بابا که نان داشت، در سایه جان داد

مادر چه شد، آه، روح و روان داد

آری سرنوشت، با تو چنین کرد

ارزان گرفت و اما گران داد

مسافری تو به شهرِ ظلمت

مهمانِ دستِ تحقیرِ غربت

هنگامه‌ای که عشقش سیاهه

نه رنگِ انسان، نه با محبت

اشک توی چشمات، شک تو نگاته

غمگین تر از اون، بغضِ صداته

حرفی برای گفتن نمونده

اون که باهاته، فقط خداته

«گلوه»

باشکوه مثلِ گلوه، توی قلبِ من نشست
خواستم از عشقت بمیرم، رفتی این دلُ شکستی
تو نبردِ عاشقانه، با چشات اما شکستم
بعدِ رفتنِ تو دیگه، دل به هیچ کسی نیستم
آره تو مثلِ گلوه، اومدی به قصدِ جونم
عشق توی نگاه اول، گفته بود تنها می‌مونم
قلبِ من منتظرت بود، وقتی تو هدف نشست
اما تو به روی قلبم، چشمای نازتُ بستی
حرفای تو این ترانه، واسه نفرینِ نگات نیست
هنوزم هیشکی تو دنیا، مثلِ من، ماتِ چشات نیست
عشق من مثلِ گلوه، اومد و شکست و رفتش. اما من مثلِ یه عاشق، واسه کم داشتن
دستاش، تا تونستم گریه کردم.

به احمد شاملو، فرهاد مهران و اسفندیار منفردزاده

«یه شب شد مهتاب»

یه شب شد مهتاب

ماه اومد تو خواب

گفت که می‌بره

منُ آسمون

اونجا که خداس

با ما مهربون

از پشتِ دیوار

در میاد بهار

اونجا می‌باره

ابرِ گریه‌دار

چه عاشقونه

چه دل بیقرار

منتظرِ یار

مونده تا بیاد

مثلِ یه پری

روی اسبِ باد

یه شب شد مهتاب

ماه اومد تو خواب

قول داد بیره

منُ رودخونه

اونجا که خدا

آواز می خونه

از اَبی آب

سبز می شه زمین

می گه عاشقا

عاشق بمونین

به جای حسرت

مثِ یه امید

تو دلِ مردم

بمونه سپید

یه شب شد مهتاب

ماه اومد تو خواب

اما منُ برد

تهِ جهنم

گفت که بهشته

نشد باورم

همه جا سکوت

همه جا وحشت

یه دلِ سیا

تو عمقِ سحر

جلو چشمِ من

بی حُجب و حیا

با خطِ درشت

نوشت رو دیوار

عمو یادگار

خوابی یا بیدار

خوابیم و بیدار

ای دلِ سیا

گنگیم و تبار

ای دلِ سیا

اما آخرش

این دلِ سیا

می میره یه روز

تند و سینه سوز

خورشید می تابه

توی آسمون

این دلِ سیا

می میره یه روز...

«می‌ذاری؟»

سفره‌ی همیشه خالی، تا همیشه بدبیاری
زندگی غیر مصیبت، واسه من چی تازه داری
عین ساده‌های قصه، شده باورِ من انگار
همه چی خوبه و زیبا، مَث ابرای بهاری
بازم چشمامُ می‌بندم، به روی غمام می‌خندم
آسمون آخه چرا تو، رو دلم غصه می‌باری
من کنارِ رودم اما، پُر لب‌تشنگی و تب
دوای دردمه می‌گن، روزی چند تا دوهزاری
می‌دونم سخته ولی من، دیگه چاره‌ای ندارم
می‌تونن از اون جهنم، یه کمی شادی بیاری
بذارم تو چشمِ خسته‌م، تا که اشکامُ نفهمه
تو که خنده رو لباته، بگو از کدوم دیاری
طاقتی برام نمونده، جونِ من به لب رسیده
می‌خوام اینجا من بمیرم، آقای رئیس می‌ذاری؟

«برگرد»

وقتی تو رفتی، ستاره هم رفت از عمق رؤیام
برگرد کنارم که بی تو خشکم، من با تو دریام
با چشم من باش، مثل همیشه، وقتی که خسته‌م
تو که نباشی، در رو به روی زندگی بسته‌م
وقتی تو رفتی، گلایه اومد، نشست رو لبهام
ترانه‌ی غم، شد توی خونه، همدم شبهام
دستات بگذار وقتی که سردم، بازم تو دستم
آغوش من باش، منی که بی تو، در خود شکستم
وقتی تو رفتی، برگشت کنارم، دوباره غم‌هام
بین تو نیستی، پر از سکوت‌م، وقتی که تنهام
تا آخر خط، هر جا تو باشی، من با تو هستم
بیا بسازم از نو دوباره، من با تو مستم
برگرد کنارم، با تو بهارم
وقتی نباشی، بی برگ و بارم

«برات می نویسم»

برات می نویسم از وقتی که رفتی
از وقتی دلم رو، چه آسون شکستی
برات می نویسم از ابرای پاییز
که شب زیر بارون، غمام می شه لبریز
برات می نویسم از چشمای خیس
از اشکی که بی تو، تو غربت می ریزم
برات می نویسم از روزای تارم
که بی تو خودم رو، به شب می سپارم
برات می نویسم از دردِ نفس گیر
از این سرنوشتی، که می سازه تقدیر
برات می نویسم تموم شد ترانه
تموم شد صدایی، که بود عاشقانه
برات می نویسم که برگردی پیشم
که با من بمونی، که من بی تو هیچم

«قافیه»

تو قافیه گم شده باز، اون که می خواستمش یه روز
می گفت که دیر و زود داره، اما نداره سوخت و سوز
می گفت چشاش مالِ منه، جز من کسی رو نمی خواد
دروغ می گفت دوسم داره، یه عالمه خیلی زیاد
تو قافیه گم شده باز، بعدِ هزار تا خاطره
اون که می موند منتظرم، پشتِ سکوتِ پنجره
می گفت دلش بدون من، پر از غم و شکایته
می گفت که عشق من و اون، واسه خودش حکایته
تو قافیه گم شده باز، همدمِ تنهایی من
اونی که مهتاب شده بود، دلیلِ بی خوابی من
می گفت که بی من زندگی، واسه شِ مِثِ جهنمه
اما من از دو رنگیاش هر چی بگم باز کمه

«هزار لحظه مرگ»

آن‌ها که با ترانه زندگی ندیده‌اند
عشق را درون آشیانه سر بریده‌اند
از لحظه‌ای تپیدن قلب و هزار لحظه مرگ
تصویر خود بر آینه‌ی دنیا کشیده‌اند
آن‌ها که بوی گندم ما را جویده‌اند
اکنون به مرز جنون و خدا رسیده‌اند
ابلیس مسلک و درویش ظاهران
از روح خود به کالبدِ خامان دمیده‌اند
آن‌ها که پا به سر تا به فلک دویده‌اند
بر سفره، شامِ آخرین روزگار چیده‌اند
وین راست‌قامتان قاتلِ انس و جن
چون سجده می‌روند، زار و خمیده‌اند
آن‌ها که قسمت ما را خریده‌اند
نابخردی از این مردمان شنیده‌اند
با بالِ پرگرفته از رنج دیگران
بر آسمان آبی خیال پریده‌اند

آن‌ها که با ترانه زندگی ندیده‌اند
عشق را درون آشیانه سر بریده‌اند
از لحظه‌ای تپیدن قلب و هزار لحظه مرگ
تصویرِ خود بر آینه‌ی دنیا کشیده‌اند

«بعضی وقتا»

بعضی وقتا خودتی، ستاره‌قلب و مهربون

بعضی وقتا نمی‌دونم که چرا، گم می‌شی توی آسمون

بعضی وقتا دلِ من، تنگ می‌شه واسه خنده‌هات

بعضی وقتا نمی‌خوام خنده بشینه رو لبات

امون از این بعضی وقتا

می‌گیرن شادی رو از ما

کاش خودت بودی همیشه

واسه‌م، هیشکی تو نمی‌شه

بعضی وقتا چشمِ تو دریای آبی شمال

بعضی وقتا عشقِ من به چشمِ تو، رو به زوال

بعضی وقتا حادثه تو قلبِ من رو به نجات

بعضی وقتا می‌میره، عشقی که دارم به صدات

امون از این بعضی وقتا

می‌گیرن شادی رو از ما

کاش خودت بودی همیشه

واسه‌م، هیشکی تو نمی‌شه

بعضی وقتا حرفِ تو، توی دلِ من می‌شینه

بعضی وقتا ادعات، خنده رو از لب می‌چینه

بعضی وقتا می‌میرم، وقتی چشات بارونیه

بعضی وقتا اشک تو، خون هم باشه قانونیه

امون از این بعضی وقتا

می‌گیرن شادی رو از ما

کاش خودت بودی همیشه

واسه‌م، هیشکی تو نمی‌شه

«چاره»

من واسه چشمت توی خواب، یه خونه ساختم روی آب

از خواب پریدم و شکست، هرچی می‌خواستم تو سراب

دنیا پر از سیاهی شد، پر از جنون و ادعا

ترانه‌هام رنگ شبن توی سقوط و انزوا

من دیگه دلتنگم از این ترانه‌های شب‌زده

بیا و دل بکن برو، یه شعر خوب یادم بده

یه شعر که جای قافیه‌ش نه تو باشی نه بوسه‌ها

من دیگه تنها نباشم با گریه و دلتنگیات

من می‌خوام از رؤیای تو خودم رو آواره کنم

درد تموم دنیا رو با تن تو چاره کنم

بذار با بوسه‌های تو قصری بسازم تو بهشت

تا که خدا خسته بشه از این ویرونیای زشت

از رنگ چشمت می‌ذارم آبی رو توی آسمون

واسه قناریای گم یه جایی باشه آشیون

لمسِ نفس‌ها تُو بذار مثل نسیمِ من بدمم

گیتارُ بردارم و من، به سیمِ آخر بزنم

تند و سریع و آتشین رقصُ به جادو بگیرم
برای عشقِ توی جنگ، تو دلهره من بمیرم
گرمی دستاتُ می‌خوام، من بذارم کنار شط
بسه هراس و توپ و تانک، مرگِ آدمِ اولِ خط
بین دیگه تو شعر من، قافیه از چشمِ تو نیست
اما مگه قشنگیاش، همیشه به اسمِ تو نیست؟

«برو دیگه»

برو دیگه ای ستاره، برو از خوابم تو بیرون
نمی‌خوام به خاطر تو، همه رؤیام بشه ویرون
برو دیگه ای ترانه، برو از دفترِ شعرم
نمی‌خوام نوشته‌هامم، پُر شه از گریه و ماتم
برو دیگه ای مسافر، برو از جاده‌ی خورشید
نمی‌خوام چشام بباره، از اینکه یه روز تو رو دید
برو دیگه ای غریبه، برو از کوچه‌ی صبحم
نمی‌خوام یادم بمونه، حرفایی که با تو گفتم
برو دیگه ای پرستو، برو از تو آسمونم
نمی‌خوام دیگه تو پرواز، من کنار تو بمونم
برو دیگه ای مترسک، برو از صحنه‌ی سبزم
نمی‌خوام با بودن تو، حتی از خودم بترسم
برو دیگه ای سیاهی، برو از تابلوی امید
نمی‌خوام با تو بخشکه، گلی که تو باغچه رویید

«مالِ منی»

می‌دونی دوستِ دارم عاشقتم، کم یا زیاد، مالِ منی
قدماتُ روی چشمام می‌ذارم، خدا هم نخواد، مالِ منی
می‌ذارم سر روی شونه‌ت، توی بیداری و خواب، مالِ منی
دل من دیوونه‌ته، راست باشه یا تو کتاب، مالِ منی
می‌دونی چشمای تو آسمونه، ابری باشه یا زلال، مالِ منی
توی شب، صورتِ تو ماهمونه، شبِ چهارده یا هلال، مالِ منی
اشکای تو واسه من مرواریده، اصلی باشه یا بدل، مالِ منی
لب تو سه‌هم لبای تشنمه، تلخ باشه یا که عسل، مالِ منی
بعدِ گریه تو چشات رنگین‌کمون، بشینه یا نشینه، مالِ منی
غریبه گیسوهاتو، توی بادم اگه حتی ببینه، مالِ منی
می‌خوامت عزیزِ دل، اگه که تو دلت بخواد، مالِ منی
آخه من دوستِ دارم، کم که نه خیلی زیاد، مالِ منی

«جاده‌ی ابریشم»

بی قهقهه می‌خندم، بی پنجره در بندم
بی جمجمه در فکرم، بی مسأله می‌گندم
بی واهمه می‌بوسم، بی توصیه می‌دوزم
بی قافیه می‌بازم، بی همه‌مه می‌سوزم
بی آینه تکرارم، بی حادثه بر دارم
بی منظره زیبایم، بی شاخه پُر از بارم
بی روزنه پُر نورم، بی قداره پُر زورم
بی رایحه خوش عطرم، بی تو از خودم دورم
بی ستاره می‌تابم، بی شایعه می‌خوابم
بی بغض هم‌آغوشم، بی حاشیه در قابم
بی حوصله می‌سازم، بی زمزمه می‌نازم
بی سایه چو خورشیدم، بی قافله می‌تازم

من حسِ حضورم رو، در چشمِ تو می‌بینم
من مثلِ یه سیب سرخ، بر سفره‌ی هفت سینم

تو از همه عاصی شو، دلباخته تر می شم
تو قدِ تنِ من شو، من شعله‌ی آتیشم
من تا ته دنیا رو، با تو همسفر می شم
از شهر سیاهان تا، این جاده‌ی ابریشم
تو چون غزلی بی لب، در شعر شتابانی
مثل خودِ شاعرها، آشفته و بارانی
بر من تو نظارت کن، تا فتحِ وجودِ من
تا سازِ خوش بوسه، جای دشنه بر گردن
من از همه دل کندم، به لمسِ تو دل بستم
حتی تو نباشی من، از حالِ خودم خسته‌م
با حالِ خرابِ من، اما تو مدارا کن
یک لحظه نگاهم کن، با واژه مداوا کن
من یک تنه می پوسم، در این شبِ بی حرفی
روی عطشِ تندم، بنشین آدمک برفی

با تشکر از لیلی نیکونظر برای کمی تا قسمتی ابری

«کمی تا قسمتی ابری»

کمی تا قسمتی ابری، غبارآلود و افسرده

پر از دلتنگی ممتد، پر از بغض فروخورده

کمی تا قسمتی ابری، دلم سرد و زمستونی

هوای چشم تو اما، مَثِ همیشه بارونی

کمی تا قسمتی ابری، شبای گمشده افزون

صدای پرسه‌ی توفان، میانِ خلسه‌ای محزون

کمی تا قسمتی ابری، چکاوک، روزنه، پرواز

شقایق‌های پژمرده، همه در حسرتِ آواز

کمی تا قسمتی ابری، نگاهِ سایه‌ها بر تن

سکوت و شمع و اینک، این تو و این من

«کی میگه؟»

کی میگه من خرابتم، دوست دارم
کی میگه حتی توی خواب، سر روی شوته می‌ذارم
انگار که باورت شده واسه خودت کسی شدی
از اون نگاهِ پُردروغِ یه ذره باور ندارم
مرامت عاشق‌کُشیه، این همه خوب می‌دونن
اونا که دیوونه‌ترن، به تو وفادار می‌مونن
آخه کدوم عاقلیه که دل به حرفِ تو بده
یه عده عاشقت شدن، دارن به عشقت می‌سوزن
نگات پر از غرورِ ناب، انگار که نشکستنیه
اینو بدون من نمی‌گم، چشات چقدر خواستنیه
هر کی می‌خواد بشه فدات، قربونی مستِ نگات
فقط منم خوب می‌دونم حرفای تو ساختنیه
یه روز میاد می‌فهمی تو، دنیا فقط دورنگی نیست
دروغ و نیرنگ و فریب نشونه‌ی زرنگی نیست
راستیه که دل می‌بره، عاشقشن هزار هزار
خداییشم نگاه کنی، هیچی به این قشنگی نیست

«غرور»

تو چشم اشکه، ولی من نمی‌خوام گریه کنم
نمی‌خوام دیگه به دستای تو من تکیه کنم
آخه تا کی، بمیرم برای نازِ چشمِ تو
می‌خوام ایندفعه جدایی به دلت هدیه کنم
غرورِ گمشده‌م باید که پیدا بکنم
واسه اینه که می‌خوام عشقتُ حاشا بکنم
می‌زنم به سیمِ آخر، دیگه دیوونه شدم
اشک بریز تا من شکستتُ تماشا بکنم
من الآن قله‌ی اوجم، تو سقوطِ اعتمادی
تو خودت باید بسوزی، چرا دل به من ندادی
دیگه کارِ ما تموم شد، اشتباه از اون چشات بود
حالا تو هیچی نداری، عینِ یک آدمِ عادی
واسه تو نوشته بودم، منتظر تا کی بمونم
اونقدر منُ نخواستی، تا خودم دلُ برونم

هنوزم دلم می‌سوزه، واسه اون اشکا که ریختم
واسه چی مردم از عشقت، تو نخواستی، نمی‌دونم
تنهای تنهای تنها موندی، اشکالی نداره
اینه حق اون کسی که یه ذره دوسم نداره

به زن که پر از بغض است

«بغض»

تو صدای من یه بغضه، که شکستنش گناهه
مرهمِ زخمای کهنه‌م، تک سرودی از یه آهه
من همیشه واژه بودم، توی شعرای صمیمی
صدام اما پُر غصه‌س، مَثِ دردای قدیمی
دلِ من می‌خواد بخونه، با صداش شعر و ترانه
روی این لبای خسته‌م مونده حرفِ عاشقانه
چشمای من پُر اشکه، پُر اندوه و شکایت
من پریِ قصه‌هام و زنده‌ام توی حکایت
صدای ناله‌ی قلبم، نباید جونی بگیره
مبادا یه روز بلرزه، دلی که مرده ... سر به زیره
بس کن این همه دروغ، مردِ بازیگر بی‌رحم
تو کدوم قصه نوشته، زنه قربونی بی‌غم
کجای هزار و یک شب، گیسوی من پوشونده
یا که مجنون تو کدوم عشق، قلبِ لیلی رو سوزونده

تو صدای من یه بغضه، می شکنم که بی گناهه
توی لحظه‌های مُرده، بی جهت تشنه‌ی آهه
با ترانه جون می گیره، تن زخمی شقایق
دیگه فریادمه این بغض، می شم عاشق، می شم عاشق

به بامداد شبانه‌های شعر

«شاملو»

ما که شاملو رو می‌خوندیم، اونا هفت تیر می‌خریدن
از رو خاکستریِ شعر، توی آتیش می‌پریدن
ما که شاملو رو می‌خوندیم، چادرا رو سر کشیدن
شاهزاده لباس نداشت و عکسش^۱ تو ماه می‌دیدن
تو شبانه قد کشیدیم، یاد گرفتیم که نترسیم
ولی افسوس نمی‌خواستن، که بفهمن ما کی هستیم
واژه‌های تردِ شاملو، همدمِ عاشقی مون شد
کنار فیلمای ممنوع، شب تا صبح مون جنون شد
تنِ یار^۲ می‌گذاشتیم، جای شاه‌بیتای شاملو
هوای گنگِ سیاست، می‌کشیدمون به هر سو
ما که شاملو رو می‌خوندیم، دنیا غرق بی‌کسی بود
توی باغچه، قبرِ مردم، جای پایِ اطلسی بود
می‌بریدن از ترانه، سرِ عاشقی رو با هیس
کوچه باریک، خونه تاریک، چشما بی‌وقفه ولی خیس

ما که شاملو رو می خوندیم، دشنه تو رگا فرو رفت
کودتا، چماق و باتوم، ملی شد صنعت‌مون، نفت
زیر تیغِ سرخِ سانسور، قیصرا شدن قناری
نشئگی شد کارِ مردم، از نداری، از بیکاری
شعرا بی‌واژه می‌مُردن، زخمه‌ها کتک می‌خوردن
گزمه‌ها مردمُ جای قاتل به مسلخ می‌بردن
ما که شاملو رو می خوندیم، قصه‌ها عوض شدن باز
روبا‌هه شد نویسنده، راوی هم یک شبه رقا‌ص
ما که شاملو رو می خوندیم، اونا هفت تیر کشیدن
آشنا و دوست و دشمن، سرِ همه رو بریدن
دیگه یاری که نمونده، بشینه تو شعرِ شاملو
دوباره بازی از اول، بازی با من، بازی با تو

«مرا دریاب»

مرا دریاب از این وحشت، از این سردی و خاموشی
از این کابوس وهم‌آلود، از این بی‌تو هم‌آغوشی
مرا پیدا کن از تقدیر، بکش از خوابِ من تصویر
نجاتم ده مرا از شب، بکن قلبِ مرا تسخیر
بخوان نام مرا بی‌شک، در این مردابِ بی‌آواز
که بی‌تو رو به پایانم، هنوز در حسرت آغاز
سکوتم را هراسان کن، کلامت شعر می‌گوید
به روی خاکِ بی‌ریشه، گلِ حادثه می‌روید
شروعم کن به آهنگی که از قلب تو می‌خواند
اگر حرفی ز دل آید، بدان در قلب می‌ماند
نوازش کن نفس‌های مرا، با مهرِ دستانت
خودم را باز می‌بینم، درون پاکِ چشمانت
بیارامم مرا اکنون، میانِ قصه‌ی آغوش
که من مجنونِ این عشقم، منم دیوانه و مدهوش

مرا دریاب که من از بی‌تبارانم

که من اشکم ولی در زیر بارانم ... مرا دریاب

«خورشیدک»

وقتی به صبح پل می‌زدم، سحر چه خاکستری بود
چشمای خورشیدکِ من، اسیرِ یک روسری بود
میونِ راه خواب می‌دیدم، تو شب دوباره یخ زدم
وقتی که از عشقِ تو با ستاره‌ها حرف می‌زدم
شبا دیگه ستاره‌ها، غصه دارن، نور ندارن
ابرای دل‌نازکِ پیر، یه قطره بارون ندارن
دل نگرئون شده برات، پریِ قصه‌های خوب
از سبزِ پررنگِ شمال تا گرمیِ خاکِ جنوب
شکسته قلبِ آینه، وقتی تو نیستی بتابی
باور نداره آسمون، بیداری اما می‌خوابی
کی گفته که ابرِ سیاه، حجابِ چشمت می‌مونه
روزا که بی تو شب می‌شه، از غصه مهتاب می‌خونه
ابروهاتُ کمون کن و ابر سیاهُ خط بزن
برقِ چشاتُ رو کن و از آسمون شبُ بکن
واسه دلای بی‌گناه، معنیِ آسمون تویی
روشن‌ترین خورشیدکی، تنهای مهربون تویی

«نموندی»

اون لحظه‌ای که غم توی چشمت، چشمای من رو بارونی می‌کرد

وقتی که حرفات، قلبِ من تو چشمِ سیاهت زندونی می‌کرد

با من نبودی، با من نموندی

وقتی که مهتاب، خوابم رو دزدید، تا بسترِ عشق با تو سحر شه

وقتی که دستام، دستات می‌خواست، تا فکرِ غصه با تو هدر شه

با من نبودی، با من نموندی

وقتی که لمست تا تهِ رؤیا، خوابم رو می‌برد

وقتی که شادی تا آخرِ مرگ، ماتم رو می‌برد

با من نبودی، با من نموندی

اون لحظه‌ای که پروازِ با تو، تا بی‌نهایت، فتحِ حقیقت

وقتی دلِ من بهانه می‌خواست، برای صحبت

با من نبودی، با من نموندی

وقتی که خورشید، با آسمون بود، تا شب بترسه

وقتی ترانه، اوجِ صدا بود، تا عشق برقصه

با من نبودی، با من نموندی

من با تو بودم، مثلِ نفس‌هات، از اولِ عشق تا عشقِ اول
تو رفته بودی، پیشم نبود، با من نمودی، ای عشقِ اول

با من نبود، با من نمودی

«یکی نبود»

قسمت کُن این ترانه رو، بین تموم بچه‌ها
بگو همین‌ه سهمتون، از خوبیِ ما آدما
یه لقمه بمبِ هسته‌ای، یه آسمون دودِ سیاه
یه عالمه قصه که شد، توی فراموشی تباه
یه ذره عشق و عاطفه، تو پستوی وهم و خیال
شرافت و مردونگی، هم به دلار هم به ریال
سرِ سوزن مخدر و، حشیش و شیشه و کراک
تندیسِ جاودانه‌ای، که خون شد و چکید رو خاک
قدِ یه دنیا گریه و، زاری، سیاه و ناپاکار
تو روزای خوشی بمیر، تو روزای غمت ببار
رقص نباید بی‌اجازه، خنده بدون واهمه
هیشکی چیزی نمی‌دونه، فقط خداس که عالمه
آره همین‌ه سهمتون از این جهنمِ بزرگ
تو حسرتِ ساز بودن و شنیدنِ صدای گرگ
قصه همین‌ه عاقبت، چه دیر دیر، چه زود زود
یکی بود و ما همونیم، که همیشه یکی نبود

«به همین سادگی»

به همین سادگی، یه گلدون

پُر از لبای خندون

پُر از موی پریشون

پُر از هوای بارون

تو دستات شکست و

رو خاکِ غم نشست و

تو خاطره تباه شد

به همین سادگی، یه آدم

پُر از عشقِ دمام

پُر از کشتنِ ماتم

پُر از سپید، یه عالم

شد به نگات اسیر و

زیر شکنجه پیر و

تو ذهنِ غصه جا شد

به همین سادگی، یه ساعت

پُر از نامه تو پاکت

پُر از یه فکرِ راحت

پُر از خلقِ یه عادت

از تو به شب رسید و

دیگه صبحُ ندید و

تو کُفرِ تو گناه شد

به همین سادگی، ترانه

پُر از بزمِ شبانه

پُر از لمسِ بهانه

پُر از زن، عاشقانه

با قلمت خط خورد و

رو دستای من مُرد و

تو کاغذام سیاه شد

به همین سادگی...

«هق هق»

فکر می‌کنی دروغه، زخمِ کهنه رو دیوار
سقوطِ یک آسمون، رو حجمِ سیمِ خاردار
این ملودی یه عمره، نت روی تار ندیده
رو سیمِ سرخِ گیتار، سرمه‌ی ناب کشیده
اینجا خدا غریبه، با آدمای عاشق
همیشه جرمه بوسه، همیشه داغه هق هق
دلَم برات می‌سوزه، نمی‌دونی شب چیه
نمی‌دونی صاحبِ سازِ اناالحق کیه
تو، توی خاطراتِ پُر شده از ستاره
زندگیِ من اما پُر از فکرِ فراره
یه آینه‌ی شکسته، یه طاقچه‌ی پر از خاک
سهمِ من از ترانه‌س، تو وهمِ هیپ هاپ و راک
خیال نکن من و شب، برای هم می‌میریم
نه! چاره‌ای نداریم، کنار هم می‌شینیم

قسمت ما ابریه، از آبی آسمون
از این همه تشنگی فقط می‌باره بارون
اینجا خدا غریبه، با آدمای عاشق
همیشه جرمه بوسه، همیشه داغه حق حق

«دروغ می‌گن»

می‌گن همین دور و برا، یه جایی هست پُر از چراغ
پُر از نسیمِ تازه و پُر از هوای کوچه باغ
یه لقمه نون قسمت ماست، تو پاکیِ ثانیه‌هاش
سبز و سفید و سرخه عشق، توی همه آینه‌هاش
می‌گن یه آسمون داره، قدِ خدا مهربونه
هر کی دلش خواست می‌تونه، شب توی کوچه بخونه
بارون می‌باره وقتی که، دلِ شقایق پُره
سکوت اگه گُل بکنه، مهتابم غصه می‌خوره
می‌گن همین دور و برا، یه عالمه کتاب داره
واژه به واژه عاشقی، از توی شعراش می‌باره
ترانه بارونه غزل، تو لحظه‌های بی‌کسی
نُت به نُت آهنگِ دله، تو گرمیِ هر نفسی

دروغ می‌گن، ستاره‌ای دیگه شبا در نمیاد
صدای زوزه‌های گرگ از توی کوچه‌هاش میاد

دستا دیگه سرده و سرد، شعرا دیگه بی کلمه
نمی شه دل داد به نگاه، عاشقی بی مقدمه
دروغ می گن، پر زده عشق از توی چشمِ آدما
دنبالِ یه لقمه حلال، کسی دیگه نیست به خدا
دل بریدن مردمِ پاک، از چشمِ پاکِ همدیگه
نماز و روزه شون بجاست، هیشکی ولی راست نمی گه
دروغ می گن، خدا دیگه نیست تو هوای این زمین
خط کشیدن رو سایه ها، یه خطِ قرص و آهنین
کاش دوباره بارون بیاد، کاش بشه عاشق بمونی
از ته قلبه واژه هام، خدا خودت خوب می دونی

«غمگین»

من هنوز تو آسمونا، دنبال یه تیکه نورم
اشتباه از آسمون نیست، این منم که سوت و کورم
شاعرِ چشم تو بودم، توی قحطیِ ستاره
حالا هر کی می‌بینی، یه ستاره از تو داره
من هنوز اشکامُ حفظم، با شبای بی تو موندن
ولی انگار شده ساده، نفرتُ ترانه خوندن
رفتنِ تو از خیالم، دنیامُ تار و سیاه کرد
مگه می‌شه واسه نفرین، یه ترانه رو تباه کرد
اگه مونده بودی پیشم، شعرِ تازه رو لبام بود
بی تو اما واژه، غمگین، توی بغضِ گریه‌هام بود
نمی‌تونم که بدزدم، خنده رو از روی لب‌هات
می‌دونم بد کردی با من، ولی روشن باشه شب‌هات
باشه خوبم از خیالت، به همین سادگی می‌رم
به امیدِ اون کسی که روزی دستاشو بگیرم

«جدایی»

چیزی یادمون نمونه، من و تو عاشق نبودیم
من و تو دل رو سپردیم، حیف ولی لایق نبودیم
من و تو دیگه خدافظ، چه خوبه از هم بریدیم
چه خوبه اشکامون^و ما، توی بیداری ندیدیم
فکر می کردیم که جدایی، مالِ فیلمای رو پردهس
یکی خائنه به عشقش، اون یکی همیشه خستهس
اما نه! همهش دروغه، من و تو که فیلم نبودیم
نه خیانت کرده بودیم، نه که از عشق خسته بودیم
اشکمون هم قصه داره، واسه تلخی غروب نیست
هیچ چیزی واسه ما دو تا، مثل این جدایی خوب نیست
جمله‌ی دوست دارم رو، ساده به زبون آوردیم
من و تو عاشق نبودیم، واسه همدیگه می‌مردیم
جدایی قشنگه اما، حرفِ مردم بدتر از بد
یه جوابی، یه چرایی، یه دروغی آخه باید
می‌گیم یادمون نمونه، من و تو عاشق نبودیم
زود به هم دل رو سپردیم، حیف ولی لایق نبودیم

«آسمون»

با من دیگه غریبی، بذار برو از اشکام
بدون تو رو نمی‌خوام، با اینکه بی تو تنهام
رو رد پای چشمت، خط می‌کشم همیشه
از ته دل می‌خونم، با تو دیگه نمی‌شه
یه روز و روزگاری، تو چشمت آسمون بود
عاشقِ اون نگاهی، شدم که مهربون بود
تو گفتی این آسمون، ستاره‌هاش زیادن
کنارشون ولی حیف، ماه مَثِ من ندارن
من اومدم تو چشمت، دنیا برام قشنگ شد
اما دلم خیلی زود، برای خونه تنگ شد
آسمونی نبود، که دیده می‌شد از دور
چشات پر از دورنگی، بغض تو نگات سوت و کور
نه قصه‌ی شبی داشت، نه ابری گریه می‌کرد
بهار نداشت، زمستون، واسه نگام سرد سرد
سردی دستای تو زمستون^۱ نگه داشت

خنده رو از لبای این من دوباره برداشت
تا که بهارُ دیدم، یکی دیگه سر رسید
انگار من خسته رو، تو چشمای تو ندید
بهش گفتی آسمون، ماه و ستاره داره
اما همیشه صبح‌ها، خورشیدُ کم میاره
من از چشات بریدم، ببین چه ماهی بودم
تنهاییاتُ تا صبح با شادی می‌رسوندم
میونه‌ای نداشتی با عاشقی فهمیدم
غیرِ دروغ هیچی تو، آسمونت ندیدم
با من دیگه غریبی، بذار برو از اشکام
بدون تو رو نمی‌خوام، با اینکه بی‌تو تنهام
رو ردِ پای چشمت، خط می‌کشم همیشه
از ته دل می‌خونم، با تو دیگه نمی‌شه

«جاده»

تو جاده‌ای که هر نفس رو می‌کنه به تو طئه
بن بست می‌شه حقیقت و منتظریم به معجزه
هراس و دلهره کمه، اگر چه عمرمون شده
سفره‌ی دلتنگیامون از گشنگی جنون شده
سر تا پا مستِ غیرتیم، غزل نداره کلمه
شاید که نسبتی داره، هنر با خط قائمه
عشق و علاقه بی‌خوده، دو تایی شون زیادین
اصلاً الفبا قدغن، نه مالِ تو، نه مالِ من
کفترِ جلد اگر باشه، به قیمتِ جون می‌خریم
پرنده‌ی عاصی رو با ضامن‌داری سر می‌زنیم
رو‌یاهامون سیاه سفید، از حق می‌ترسیم مث‌بید
آخرِ قصه‌های ما، کلاغه به خونه‌ش نرسید
یه ثانیه نا نداریم، برای لحظه‌های ناب
وقتی به خوبی می‌رسیم، انگار که مُردیم توی خواب

تو جاده‌ای که واسه ما، شده سیاه و خط خطی
جایی نمونده برای کارت پُستالای پاکتی
داریم همه آدما رو دفن می‌کنیم تو خاطره
کاش می‌شد این جاده‌ی بد از خاطره‌هامون بره

«تفنگ»

لوله‌ی این تفنگا رو، پُر کردن از گل کاغذی
این اونا می‌گن نه من، یه وقتی دست تکون ندی
می‌گن توی هر کدومش، یه گوله نیست خیابونه
یکطرفه، پر زد و خورد، خلاصه که خونریزونه
دستات از جیب در نیار، یکدفعه اشتباه می‌شه
تو هم از این زمین بری، مشتِ کسی وا نمی‌شه
آسه برو، آسه بیا، چیزی نگو، کاری نکن
بخور، بخواب، سگدو بزن، یه جوری از ریشه و بُن
لوله‌ی این تفنگا رو، تازه خریدن به خدا
یه نابغه زاویه‌شو، کرده مماس با استوا
می‌خوان یه کاری بکنن، نسلِ سگا رو بردارن
اما فقط یه عالمه، آدم توی خاک می‌کارن
گوش کن ببین که چی می‌گه، فلان رئیس تو کنفرانس
اصلاً مهم نیست بچه‌ای، که می‌فروشه کیک و آدامس

دنیا باید قشنگ بشه، با حرفای صد تا یه غاز

با حکمِ جغدِ شبی که، زخمیه از صدای ساز

لوله‌ی این تفنگا رو ساختن با زحمت زیاد

چه ربطی داره به شما، حتی اگه به صلح نیاد

«یاس»

بذار ببوسمت یاس، تو لحظه‌های پرواز
نگاه کنم دزدکی، به تن تو از آغاز
بذار برقصم از تو، دیوونه شم من از نو
تو جاده‌ی همیشه، مثل ستاره شب‌رو
ببار رو اشک لب‌هام، ببین که بی تو تنهام
نفس بکش پر از آه، من عاشقیت می‌خوام
چه خوبه وقتی شبه، ترانه روی لبه
دستا پُر از دقیقه‌س، قلبا تو تاب و تبه
چه خوبه واژه‌هامون، چه وقت‌شناسه بارون
صدای این عاشقی می‌رسه تا آسمون
بگو بیان تماشا، فرشته‌های دنیا
ببین از من و تو، چه رنگی ساخته خدا
بگو آهای اهالی، نقش بزنین رو قالی
معجزه‌ی خدا رو، با طرحی ناب و عالی
می‌خوام بدونه عالم، نمی‌ری از خیالم
با تو خودِ بهشتم، بی تو خودِ زوالم

«معشوقِ تکراری»

پُرِ تکراری، من اما، دو تا چشمتُ می‌بوسم
تویی شب‌گریه‌های من، تویی خورشیدِ هر روزم
برای رفتنِ تا تو، برای موندنِ با تو
من این اشکایِ چشمام، به خاکِ پات می‌دوزم
برای یک قدم تا عشق، مرا در بوسه پیدا کن
بیا با لمسِ تنهاییم، یه در رو به خدا وا کن
شبی همسایه‌ی من باش، به قدِ سایه‌ی این تن
به دستام تکیه کن ای عشق، مرا در خواب رسوا کن
پُرِ تکراری، من اما، نمی‌شم خسته از تکرار
اگه تا بینهایت هم، بشی در قلبِ من آوار
من از آوار عشقِ تو، نمی‌میرم، نمی‌خشکم
هنوزم تازه و زیباست، واسه‌م اون لحظه‌ی دیدار
چه بارانی، چه آفتابی، چه مریم‌وار می‌آیی
که من می‌میرم از شرمم، که تو اینگونه می‌باری
همه از پیشِ چشمِ من، شبی گم می‌شوند آخر
تو در قلبِ منی تا مرگ، تو ای معشوقِ تکراری

«بازیچه»

تو چشمِ من نگاه نکن، حریفِ چشمت نمی‌شم
دل می‌سپرم به حرفِ تو، درستہ! بازیچه می‌شم
گولِ نگاتُ می‌خورم، انگار تو جادوم می‌کنی
یہ روزی عاشقم می‌شی، یہ روز من گم می‌کنی
پشتِ سرم حرف می‌زنی، بہ من می‌گی دوستِ دارم
اگر چه خامِ حرفتم، یہ ذرہ باور ندارم
سادہی سادہ می‌شکنم، بہ حقِ حقِ گریہی تو
اما تو دوستم نداری، ہی می‌دی وعدہ، نو بہ نو
بہم نگو ہلاکتہ، من می‌دونم دروغ می‌گی
اینجا من گول می‌زنی، دل بہ یکی دیگہ می‌دی
من نمی‌خوام بازندہ شم، تو این قمارِ لعنتی
آسِ دلُ رو می‌کنم، بدونی با کی طرفی
حالا نگاه کن تو بہ من، می‌خوام چشامُ ببینی
بہت بگم دوستِ دارم، اما بہ دل نمی‌شین

«بد بد»

چند تا ترانه کُشتی، تا به جنون رسیدی
کدوم رگ بریدی، تا که به خون رسیدی
نورِ کدوم ستاره، سوی چشات می زد
که کندیش از آسمون، به جرمِ حرفِ بد بد
از کی غزل سوزوندی، که مدحتُ بیاره
دیگه گوشای کُندم، حوصله تُو نداره
ببین من از تو حرفام، آلوده ی سکونه
دیگه کسی نمونده، که اشکامُ بخونه
هوا واسه نفس بود، نفس برام نمونده
هوای پاکِ شعرُ، تنفست سوزونده
به اسمِ هر چی عشقه، به دردِ هر چی مردم
پیدا می شم تو واژه، سکوتِ من می شه گم
قد می کشم دوباره، توی یه حرفِ بد بد
به جای اون ستاره، که سوی چشمتُ زد
اون بالاها می شینم، غزل کشِ پریشون
ترانه هام می باره، این خط و اینم نشون

«شبیهِ»

تو مَثِ یِه جمله‌ی ناب، توی صفحه‌های بی‌تاب

توی قحطیِ ستاره، تویی آرزوی مهتاب

تو مَثِ همین ترانه، پُر حرفِ عاشقانه

غمامُ ازم گرفتی، واسه من شدی بهانه

تو مَثِ یِه شعرِ تازه، که توی حسرتِ سازه

واسه قلبِ خسته‌م انگار، دفترِ چشمِ تو بازه

تو مَثِ یِه لحظه شادی، هوسی غیرِ ارادی

تویی که به جز دلِ من، دل به هیچ دلی ندادی

تو مَثِ یِه جور دعایی، تو خودِ خودِ خدایی

وقتی شبِ پُر از سکوت، با من و از من جدایی

تو مَثِ حرمتِ آدم، پُری از عشقِ دمام

چه خوبه تو رو که دیدم، دل به چشمای تو دادم

«چرا؟»

چرا دیری، نفس گیری

چرا از خوابِ من می‌ری

چرا اشکای چشمم، که می‌خوادت نمی‌بینی

مگه این دل نبود هر شب

واسه چشمای خیس از تب

یه عالم فالِ حافظ بود؟

مگه دستام نبود بی‌گاه

همیشه بعدِ اشک و آه

حریمِ امنِ دستات بود؟

چرا دوری، تو مغروری

چرا با عشق، ناجوری

چرا معنیِ حرفام که می‌خوادت نمی‌دونی

مگه این دل نبود هر شب

واسه چشمای خیس از تب

یه عالم فالِ حافظ بود؟

مگه دستام نبود بی‌گناه

همیشه بعدِ اشک و آه

حریمِ امنِ دستات بود؟

چرا دیری، چرا دوری

چرا با عشق، ناجوری

چرا سردی، پُر از دردی

چرا نمی‌شه برگردی

«روشنفکر»

شب رو تشک نمی خوابه، می ترسه ترسش بریزه

فیلمای ممنوع می بینه، پاورقی می نویسه

با دخترا دم می گیره، سیگارِ برگ رو لبشه

به این و اون گیر می ده و نیش می زنه مثلِ پشه

از رو قیافه‌ش می شه گفت یه عالمه غصه داره

می خواد با قهوه نیمه‌شب نسلِ سگا رو ورداره

شاملو می خونه با ادب، زنش رو می زنه، عجب!

تو کنفرانسِ تن به تن، آزادی می کنه وجب

کافکا رو از بره خفن، لورکا تو خونشه چه خوب

بتِهون^۱ گوش می کنه، نه ریتمِ بندر و جنوب

از جامعه گریزونه، می گه جذامِ مذهبی

چاره‌ی دردمون اینه، نفت بره تو پیت حلبی

از حرفای صد تا یه غاز، می سازه مکتبِ کویسم

دموکراسیِ زورکی، یه جورایی خودِ فاشیسم

ماشین دودی سوار می‌شه، همیشه آخرین مدل
دفاعیه از فمنیسم، صیغه داره، بین زناش مونده دودل
قانونِ کار وضع می‌کنه، تا مثلِ توپ صدا کنه
کم مونده اما تو خونه‌ش، برده‌فروشی وا کنه
می‌گن که فکرش روشنه، میهن پرسته و مدرن
خدا می‌دونه چند دفعه، یواشی گفته یا حسین
پیش می‌بره زندگی‌ش با حرفِ مبهم و دروغ
سر در نیاره ولی، از شعرای پاکِ فروغ
یکی مثل همه‌شونه، کارگردانای سیاست
خودش عقب‌نشینه و مردم می‌ندازه وسط
شب رو تشک نمی‌خوابه، می‌ترسه ترسش بریزه
محبوبیت بین عوام، واسه‌ش دروغی عزیزه

«بگو از شب چی می‌دونی...»

بگو از شب چی می‌دونی، تو که دستات پر از پوله
تو که آهنگِ تنهایی، توی گوشات نمی‌خونه
چرا کوری نمی‌بینی که بارون داره می‌تازه
یکی آواره و تنها توی دستِ خیابونه
بگو از شب چی می‌دونی، آهای سردرگمِ بی‌بغض
که وقتی سایه‌ها پُر شه، دیگه ترانه داغونه
تو به دنیای پرمهری که دستات گرفت خوش باش
ولی یه گوشه‌ی دنیا، همیشه خونه زندونه
بگو از شب چی می‌دونی، همیشه مست از قدرت
که کشتن در غل و زنجیر استبداد، آسونه
همه می‌میرن از تبعیض و تو مُردی از اون اوّل
چقدر تکراریه تاریخ، تو این دنیای وارونه
دیگه صبحی نمی‌مونه، که تو سوارِ ابرا شی
بین حقیقتِ تلخ، چه ویروونه، چه ویروونه
بگو از شب چی می‌دونی، همون شبی که تو راهه
چنون تاریک و بی‌روحه، می‌شی دیوونه، دیوونه!
بگو از شب چی می‌دونی، آهای سردرگمِ بی‌بغض...

«آرزوهای محال»

تو فکر یک ترانه‌ام، از آرزوهای محال
دست و دلم می‌لرزه از هجومِ این همه سؤال
آرزومه تموم بشه، مشقای مفتِ مدرسه
نمره‌های دروغی که، به هیچ کجا نمی‌رسه
قد بکشن تو واژه‌ها، سکه‌های طرحِ قدیم
به تنِ یار تن بدیم و تن به خرافه‌ها ندیم
بارون بباره دم به دم، از عکسای رو اسکناس
هیشکی نفهمید عاشقی، قیمتِ خونِ آدما
آرزومه یه شب بیاد، دلهره آتیش بگیره
دعوی خانوادگی، تو بوسه‌ی عشق بمیره
چقدر محاله رقصیدن، تو دامنِ فرشته‌ها
بی‌ترسِ جلادی که سر، می‌بره از رو اشتها
آرزومه جمله باشه، تو دستِ پاکِ بچه‌ها
نه فکرِ دشنه‌های تیز، خونریزی توی کوچه‌ها
دخترکای مردم، باد نبره تو بی‌کسی

کی دیده اندازه‌ی زن، واژه به این مقدسی
آرزومه خواب ببینم، هر کی به جای خودشه
به خاطر پست و مقام، کسی آدم نمی‌کشه
تو رگ‌هامون خون باشه، نه! چرکِ سرنگِ اعتیاد
وقتِ سقوط از آسمون، بزرگی یادمون بیاد
آرزومه که اعتقاد، سلاحِ جنگی نمونه
این همه تاریخِ سیاه، چرا کسی نمی‌خونه
آخ که چه رؤیایی دارم، پُر از گُلای رنگارنگ
یه عالمه قصه‌ی خوب، یه عالمه طرحِ قشنگ
سخته ولی! رسیدن به آرزوهای محال
من موندم و ترانه و رگبارِ بی‌رحم سؤال

«ریتِمِ چکمه‌ها»

سکوتِ شبِ صدای پا، دوباره ریتِمِ چکمه‌ها

خواب از گلوله پر شده، از التماسِ بچه‌ها

نبردِ سختِ تن به تن، میون من و سایه‌ها

سر می‌ره از چشمِ همه، غم‌گریه‌ی گلایه‌ها

ترانه‌های سر به مهر، مرثیه‌های غرقِ خون

زوال و مرگِ رازقی به دستِ میراثِ جنون

آینه‌های تو به تو، پر از حضورِ بی‌حضور

قصه‌ی خوبِ عاشقی، چه بی‌صدا، چه بی‌عبور

توی سکوت، ستاره‌مون از آسمون دل می‌کنه

تنِ سپیدِ صلحُ باز، می‌کُشه آتیش می‌زنه

سکوتِ شبِ صدای پا، دوباره ریتِمِ چکمه‌ها

خواب از گلوله پر شده، از التماسِ بچه‌ها

کم کم داره گُر می‌گیره، سبزیِ پاکِ این زمین

کاش می‌شد عاشقِ بمونیم، عاشقِ هم، فقط همین

یکی یکی سر می‌بریم دل‌واژه‌های شعرا رو

چیزی نمی‌مونه دیگه، به یادگار از من و تو

نه عشق نه حتی احترام، تو این نبرد جا نداره

بازیِ قدرت داره باز، رو بختِ ما پا می‌ذاره

وحشت و دلهره شده، همدم لحظه‌های ما

یه ذره انسانیت، نمی‌شه پیدا کرد، چرا؟!

بسه دیگه تموم کنین، این بازیِ کثیفتون

بازیِ ترسِ آدما، بازیِ مرگ‌های دون

سکوتِ شب صدای پا، دوباره ریتمِ چکمه‌ها

خواب از گلوله پر شده، از التماسِ بچه‌ها

«مهم نیست!»

دیگه برام مهم نیست، کی مُرده و کی زنده‌س
کی حبسه تو گذشته‌ش، کی غرق توی آینده‌س
همسایه‌مون زنش رو، می‌زنه از رو مستی
می‌گه چرا این در، پشتِ سرم نبستی
دختره! تو کوچه‌مون، رگ زده با تیغ تیز
خورده بوده تنش رو، چشمای مردای هیز
چند روزیه گم شده، بچه‌ای تو محله
نداریم از این چیزا، می‌گن بگیریم که حله
قراره این حوالی، یه سینما بسازن
روبانشُ بریدن، کلنگشُ انداختن
توی همین حوالی، یه عده ای تو چُرتن
سوزن تو نبضشونه، صبح می‌بینی که مُردن
حاج آقامون نوشته، چند تا کتابِ کلفت
صیغه داره فراوون، حرف می‌زنه، حرفِ مفت

اصلاً بگو به من چه؟ به من چه این مسائل

الآن تو کارِ یارم، خر بودم اون اوایل

این روزا دیگه هیچی، هیچی برام مهم نیست

به من چی هر چی صفره، اینجا شده بیستِ بیست

«نقشه»

فکر جدایی از منی؟ نقشه نکش خودم می‌رم
خودم با دستای خودم، واسه دلم گور می‌کنم
منی که با تو بت شدم، بس که مقدسه چشات
دل می‌کنم از اون نگاه، عشقمُ آتیش می‌زنم
تو دل ندادی می‌دونم، به این دلِ پُر از غرور
جاده‌ی بن‌بستِ دلم، واسه تو شد راهِ عبور
اگر چه لایقت نبود عشقِ سیاه سفید من
اما می‌دونم نباشی، می‌مونه سرد و سوت و کور
نقشه نکش واسه فرار، من عاقلی رو بدم
حتی اگه یه روز برات، رگِ ترانه رو زدم
چه می‌شه کرد با سرنوشت، اگر که خاکستریه
می‌شکنم اما نمی‌گم، که با زمونه من بدم
فرصت اگه برام نموند، خیالی نیست نمی‌مونم
انگار که اسمِ شبت، از اولم نمی‌دونم
زُل می‌زنم به جاده‌ای، که پیشِ رومه تا ابد
کی گفته من رفتنش، تا ته خط نمی‌تونم

«می شناسمت!»

می شناسمت! مقدسی، مثل گُلایِ اطلسی
مثل پرنده‌ای اسیر، تو یک وجب دلواپسی
تو شعرِ من جا نمی‌شی، واژه تو رو کم میاره
مثل شبی که بی‌امون، بغضشُ بارون می‌باره
می شناسمت! دلهره‌ای، مثل صدای پای آب
مثل رباعی‌هایی که، گم می‌شن از توی کتاب
سرخِ چشمت غروبه، تو از غروب بهتری
مثل ستاره‌هایی نه! تو از ستاره سرتری
می شناسمت! حقیقتی، مثل صداقتِ خدا
مثل سه تا حروفِ عشق، که با همن اما جدا
از منی و دور از منی، عاشق‌تر از خودِ منی
مثل یه پروانه‌ای که، پَرُ به آتیش می‌زنی
می شناسمت! لطافتی، مثل تنِ فرشته‌ها
مثل هوای آب‌تنی، تو حوضی از اقا قیا
عطرِ تنِت همین جاهاست، هنوز رو پیرهنِ منه
مثل همین ترانه که، تفسیرِ عاشق شده



فؤاد صادقیان. متولد ۱۳۶۴. ترانه‌سرا.

در گذر آن‌همه
فرمول ریاضی و فیزیک
دست آخر همان شدم
که دوستش دارم.
پسرکی که روزی
مستعد مهندس شدنش
می‌پنداشتند، ناگهان همه را رها کرد
و از میان گم‌شده‌های
ادبیات مدرسه
شاملو را یافت.
رفت و رفت تا به ترانه
رسید و چه کسی جز
شهیار قنبری.

می‌توانست چراغ راه باشد؟
وقتی که همه‌ی ما یک
شهیار قنبری درون داریم.

قسمت کن این ترانه رو
بین تموم بچه‌ها
بگو همینه سهمتون
از خوبی ما آدما
یه ذره عشق و عاطفه
تو پستوی وهم و خیال
شرافت و مردونگی
هم به دلار هم به ریال ...